

رسیدن زینتی بدرگاه پادشاه و سبب از دعام بر رسیدن

و جمال یوسف را علیه السلام دیدن و ویرانشان سخن

زینتی بود ازین صورتی که
ولی جانش از آن منی فرود
مندانست که آن شوق از کجاست
بهر آشد برون تا زان لبها
بسختی چند روز آنجا رسید
گرفت اسباب پیش و خرمی بین
چو در همی بجز من سپیدش افتاد
به پشت بارگی بودی نشین
اگر چو روی در نظر لکشت بود
چو دید آن ایجن گفت این
یکی گفت این پادشاه است
کز تا یوسف آمد یکد و منزل
زداغ شوق سوری در کجاست
بجیلت ساز زینت کجاست
زدل بیرون دهد اندوه خانه
بران محنت بسی زمان بیخیزد
ولی هر لحظه شادانده او پیش
دیگر باره بجای میلش افتاد
بمزلگاه خود رحلت گزیند
کز بر ساحت قصر نشین بود
که گوی رسوخ از مهر بر جانت
سب طر عرض گفتار غلامت

پیشش خیل جوان کشته
فراز تخت بود را اندانند
تغفار بود ز لایر سیره آنروز
یوسف گفت مالک کای دلایم
تو خورشیدی ز عارض پناه
چو یوسف برج بودی را بپرا
کان شد ناظر آنرا که اقیاب
نظر کردند در مهر جهان تاب
هنوز او در پس ل برت ستور
زیر کف نان اهل نظاره
کیار کسیت این دختزه آخر
بتان مهر پیشش مانند
بلی هر جا شود مهر اشکارا

با دیدار یوسف آرمیده
جبار چشم بر هودج کشید
نفقه آفتاب عالم افزود
ز هودج نه بروی بخش کام
زنور خویش عالم بسیار
چو خور بر چشم مردم بر تو آید
که طالع کشته از نیلی سجا بست
بدانستند کردی نیت آن تاب
ز روی یوسف آن تابش نور
فقان برداشتن از مکناره
که هم ماه است از دشتین نور
ز لوحش حرف نسیج خویش خوانند
سهار اجز زمان بودن جایلا

رسیدن